در شماره قبلی نشریه کار مطلبی با عنوان «دو سیاست و دو گفتمان در برابر هم» بقلم فریدون احمدی درج شده بود. نویسنده در این مقاله برخورد نیروهای مختلف سیاسی نسبت به تحولات در جامعه ما را در چهار مدل (یا بقولی در سه و نیم مدل) گنجانده، مشخصات هر یک را بیان کرده و در نهایت از طرفداران برخی مدلها به همگرائی و پی‌ریزی آلترناتیو دمکراتیک دعوت کرده بود.

در این مقاله مطالب متعددی وجود دارد که لازم است به آنها پرداخته شود. از جمله: دریافت ما از برنامه، استراتژی و تاکتیک و رابطه آنها. مواضع جریانها و گمراه‌ایشهای سیاسی و تفکیک آنها از ذهنیات و تمایلات. اشکالات عدیده مدل‌سازی از استراتژیهای سیاسی و قراردادن نیروها در زیر مجموعه این مدلها. و امر اتحادها.

در مطلب حاضر به یک موضوع پرداخته شده است. موضوعی که امروز به جهت ضرورتهای سیاسی از اهمیت برخوردار است. یعنی امر اتحادها.

امر اتحادها

در مقاله از چهار مدل سرنگونی، مشروطه‌خواهی نظام جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک - دمکراتیک و یک نیمه مدل (مدل بدون نام!) اسم برده شده و در بخش جمهوری لائیک - دمکراتیک آمده است: «شماری از شخصیت‌ها و تحلیلگران سیاسی در داخل و خارج از کشور و بخشی از فدائیان خلق اکثریت و سایت اینترنتی اخبار روز و اکثریت نویسندگان آن از جمله از ائه‌هندگان این مدل و سیاست بوده‌اند».

بزعم نویسنده تنها بخشی از فدائیان خلق (اکثریت) مدافع مدل جمهوری لائیک - دمکراتیک هستند و اکثریت فدائیان خلق در زیر این مجموعه قرار نمی‌گیرند (اگر به نظر نویسنده اکثریت از این مدل دفاع می‌کردند طبعا وی در کاربست واژه «اکثریت» بجای «بخشی» تردید نشان نمی‌داد).

در مورد مدل مشروطه‌خواهی در مقاله گفته شده است: «بخشی از نیروهای اپوزیسیون با نیات و ترمینولوژی دیگر همین مدل را ارائه و یا طرفداری کرده‌اند». مشخص است که اکثریت فدائیان خلق در زیر مجموعه مدل سرنگونی قرار نمی‌گیرند. در چنین صورتی بخشی از اکثریت فدائیان خلق در طیف مدل مشروطه‌خواهی و بخش دیگر در نیمه مدل! قرار خواهند گرفت.

نویسنده در آخر مقاله طرفداران مدل مشروطه‌خواهی را در امر اتحادها کنار می‌گذارد و می‌نویسد: «از میان طرفداران الگوها و مدلهای برشمرده اگر آنهائی را که آگاهانه مدل مشروطه، مدل اصلاح و حفظ جمهوری اسلامی را بر گزیده‌اند به کنار نهیم، دیگران با تلاش برای همگرائی و کوشش در راستای انطباق مواضع و مستدهای خود بر شرایط می‌توانند و موظفند به سطوح معینی از همنوائی و همسوئی و هماهنگی دست یابند» (همان مقاله).

محور مقاله شرایط سیاسی کشور را خطیر تلقی کرده و از مدافعین سایر مدلها خواسته است که برای «پی‌ریزی و زمینه‌سازی شکل‌گیری آلترناتیو دمکراتیک جمهوری اسلامی و کانونهای هماهنگی‌های سیاسی در داخل و خارج از کشور» بکوشند.

در ارتباط با مسائل مطروحه دو نکته را باید تاکید کرد:

پیرامون مقاله «دو سیاست و دو گفتمان در برابر هم»

بزعم نویسنده مقاله:

فعالیت مشترک در سازمان سیاسی واحد، آری! در تشکل فراگیر، نه!

بهروز خلیق

چگونه می‌توان در یک سازمان سیاسی واحد سالها با اکثریت آن که بزعم نویسنده طرفدار مدل مشروطه‌خواهی ولایت فقیه است، فعالیت مشترک داشت و حتی سند مشترک ارائه داد ولی در زمینه اتحاد فراگیر نمی‌توان مشترکا کارکرد؟ در چنین حالتی با کار در سازمان واحد زیر سئوال خواهد رفت و یا مدل‌سازی و دیدگاه نویسنده در امر اتحادها. این تناقض از کجا ناشی می‌شود و نویسنده این تناقض را چگونه توجیه می‌کند؟

۱ - در داخل و خارج از کشور سازمانها و نیروهای سیاسی متعددی وجود دارند که در مدل‌سازی نویسنده از استراتژیهای سیاسی در مدل مشروطه‌خواهی می‌گنجند. در داخل کشور ملی - مذهبی‌ها، نهضت آزادی، بخش بزرگی از روزنامه‌نگاران، شخصیتهای سیاسی، تحلیلگران، فعالین سیاسی منفرد، جبهه مشارکت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، نیروهای پیرامون حکومت (افرادی نظیر محسن سازگارا، علیرضا علوی‌تبار و ...) و در خارج از کشور اکثریت فدائیان خلق، جمهوریخواهان ملی، حزب دمکراتیک مردم ایران و .... و اقلیت! نویسندگان سایت اخبار روز. نویسندگان تعدادی از سایتها (مثل ایران امروز)، عده قابل توجهی از فعالین سیاسی منفرد و غیره.

۲ - «همنوائی و همسوئی» مورد نظر نویسنده تنها شامل طرفداران مدل جمهوری لائیک - دمکراتیک و مدل سرنگونی می‌شود. نیمه مدل هم هنوز تکلیفش روشن نیست. چراکه بزعم نویسنده آنها در آینده به مدل مشروطه و یا مدل جمهوری خواهند رسید. بنابراین نویسنده می‌خواهد اتحاد طرفداران دو مدل مذکور تامین و آلترناتیو دمکراتیک جمهوری اسلامی تشکیل گردد.

در این ارتباط مسائل متعددی پیش می‌آید که به برخی از آنها در زیر می‌پردازیم:

۱ - مدل سرنگونی کدام نیروهای سیاسی را شامل می‌شود؟ بگفته نویسنده قدمت این مدل به درازی عمر جمهوری اسلامی است. مشخصاتی را که وی از این مدل ارائه می‌دهد. نیروهای چپ و ادیکال (راه کارگر، اتحاد فدائی، حزب کمونیست کارگری، کومله و ....)، سازمان مجاهدین خلق، سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان سلطنتی را شامل می‌گردد. با توجه به اینکه از یکسو در مقاله در امر اتحادها مرزبندی معینی با سلطنت‌طلبان، مشروطه‌خواهان سلطنتی و مجاهدین خلق صورت نگرفته است و از سوی دیگر مرزبندی روشنی با «مدل مشروطه‌خواهی جمهوری اسلامی» انجام گرفته است. می‌توان گفت که مدل سرنگونی مطروحه توسط نویسنده نیروهای مزبور را در بر می‌گیرد.

۲ - با این توصیف نویسنده با اکثریت فدائیان خلق مرزهای روشن و قاطعی می‌کشد و بعنوان نیروی طرفدار مدل مشروطه‌خواهی جمهوری اسلامی آنها را از امر اتحادها کنار می‌گذارد ولی با طرفداران مدل سرنگونی (از جمله سلطنت‌طلبان، مشروطه‌خواهان سلطنتی، سازمان مجاهدین خلق، حزب کمونیست کارگری) می‌خواهد در جهت همسوئی و همگرائی حرکت کند و زمینه‌های تشکیل آلترناتیو دمکراتیک را فراهم آورد.

لازم است نویسنده مشخص کند که با این طیف نیروها کدام آلترناتیو را می‌خواهد تشکیل دهد و چه حکومتی را جایگزین جمهوری اسلامی سازد؟ می‌توان با مجاهدین خلق و سلطنت‌طلبان آلترناتیو دمکراتیک بوجود آورد؟

امیدوارم این برخورد ناشی از خطای نگارش و کم‌دقتی نویسنده باشد و او بتواند در شماره‌های آینده نشریه کار، آن را تصحیح کند.

۳ - اگر اتحاد مورد نظر نویسنده سلطنت‌طلبان، مشروطه‌خواهان سلطنتی و مجاهدین خلق را در بر نگیرد، در چنین صورتی نیروهای مشمول اتحاد نه اکثریت نیروهای سیاسی، بلکه اقلیت آنها را شامل می‌گردد. می‌توان با اقلیت نیروهای سیاسی یعنی: «شماری از شخصیت‌ها و تحلیلگران سیاسی در داخل و خارج از کشور و بخشی از فدائیان خلق اکثریت و سایت اینترنتی اخبار روز و اکثریت نویسندگان آن» و نیروهای چپ و ادیکال، آلترناتیو دمکراتیک جمهوری اسلامی را تشکیل داد؟ آیا اتحاد بر پایه نیروهای مزبور می‌تواند بعنوان آلترناتیو جمهوری اسلامی مطرح باشد تا بگفته نویسنده دیگران برای ما «حامد کرزای و کرزای‌ها» را تعیین نکنند؟

ممکن است گفته شود برای ما مسئله کسب قدرت (حداقل در این مرحله) مطرح نیست. در چنین صورتی طرح آلترناتیو دمکراتیک بجای جمهوری اسلامی مفهومی نخواهد داشت.

۴ - برخورد نویسنده با امر اتحادها سئوال جدی‌تری را در ذهن خواننده بوجود می‌آورد. اینکه چگونه می‌توان در یک سازمان سیاسی واحد سالها با اکثریت آن که بزعم نویسنده طرفدار مدل مشروطه‌خواهی ولایت فقیه است، فعالیت مشترک داشت و حتی سند مشترک ارائه داد ولی در زمینه اتحاد فراگیر نمی‌توان مشترکا کار کرد؟ در چنین حالتی یا کار در سازمان واحد زیر سئوال خواهد رفت و یا مدل‌سازی و دیدگاه نویسنده در امر اتحادها.

این تناقض از کجا ناشی می‌شود و نویسنده این تناقض را چگونه توجیه می‌کند؟

۵ - از نویسنده مقاله باید پرسید که بر پایه کدام سند سازمانی و مطالب تحریر شده به این نتیجه رسیده است که اکثریت سازمان معتقد به جمهوری لائیک - دمکراتیک نبوده و می‌خواهند «مدل مشروطه‌کردن ولایت فقیه» و یا نیمه مدل! ابداعی وی را پیش ببرند. خوب بود نویسنده اسناد و مقالات را مورد استناد قرار می‌داد و این ادعا را مستدل می‌کرد تا این ذهنیت شکل نگیرد که نویسنده نه بر سند و مدرک بلکه بر پایه اتهام‌زنی حرکت می‌کند.

در سازمان ما نیرو و گرایشی وجود ندارد که برنامه و هدف استراتژیک آن مشروطه‌کردن ولایت فقیه باشد. در سند «برای دمکراسی و عدالت اجتماعی» (مصوب کنگره پنجم) بطور روشن گفته شده است: «کشور ما نیازمند حکومتی دمکراتیک به جای جمهوری اسلامی است. ما برای تحقق چنین هدفی مبارزه می‌کنیم. تلاش ما این است که این هدف از طریق مسالمت‌آمیز متحقق شود» و افزوده شده است: «در حکومت دمکراتیک دین رسمی وجود ندارد. دین و مکاتب فلسفی از دستگاه دولتی و آموزش جدا است و آزادی وجدان و حق فعالیت سیاسی و اجتماعی پیروان عقاید و ادیان تامین می‌شود». این جملات روشن‌تر از آن است که احتیاج به توضیح داشته باشد. تدوین‌کنندگان این سند و رای‌دهندگان به آن از کنگره پنجم به اینسو در دیدگاههای خود را تغییر نداده‌اند.

اختلاف بین گرایشهای سیاسی در سازمان ما در امر برنامه و هدف استراتژیک نیست، بلکه در حوزه‌های دیگری است (نوع نگاه به امر برنامه، استراتژی، سیاست و ارتباط بین این مقولات. سیاست‌گذاری نسبت به اصلاح‌طلبان حکومتی و ...). خوب بود نویسنده به حوزه‌های اختلاف می‌پرداخت و آنها را مورد نقد قرار می‌داد.

استقرار جمهوری دمکراتیک بجای جمهوری اسلامی، جدائی دین از دولت، استقرار دمکراسی در کشور و تامین چنین صورتی طرح آلترناتیو دمکراتیک بجای جمهوری اسلامی مفهومی نخواهد داشت.

۴ - برخورد نویسنده با امر اتحادها سئوال جدی‌تری را در ذهن خواننده بوجود می‌آورد. اینکه چگونه می‌توان در یک سازمان سیاسی نیست نویسنده مقاله با چه قصدی می‌خواهد چشم بر این اسناد ببوشد و مشروطه‌خواهی ولایت فقیه را به بخش بزرگی از نیروهای سازمان نسبت دهد.

اگر نویسنده بر آنست که بخش بزرگی از اعضای سازمان (یا اکثریت آن) به مشروطه‌خواهی ولایت فقیه اعتقاد دارند. لازم است توضیح دهد که چگونه می‌توان با این نیرو به فعالیت مشترک پرداخت؟ چگونه نویسنده می‌تواند با برنامه متفاوت با اکثریت سازمان در یک سازمان سیاسی واحد کار کند؟ سئوالات جدی‌تر از این هم مطرح خواهد شد.

۶ - تا کنون برخی از نیروهای سیاسی با دست‌گذاشتن بر اختلافات سیاسی حاضر به هیچگونه همکاری و اتحاد عمل با بخش دیگر از نیروهای سیاسی نبوده‌اند. این نگرش نسبت به امر ائتلافها و اتحادها آسیبهای جدی به نیروهای اپوزیسیون زده است. امروز ضرورت‌های سیاسی ایجاب می‌کند که این نگاه مورد نقد قرار گیرد تا حداقل یکی از موانع تشکیل جبهه جمهوریت و دمکراسی برطرف گردد. تاسف‌بار است که نویسنده مقاله «دو سیاست و دو گفتمان در برابر هم» بجای نقد نگرش این نیروهای سیاسی به موضعی بمراتب تندتر و افراطی‌تر از آنها در غلطیده و بخش بزرگی از نیروهای جمهوریخواه کشور (از جمله اکثریت فدائیان خلق) را در خط مشروطه‌خواهی ولایت فقیه قرار داده است. این برخورد نه در جهت پی‌ریزی اتحاد فراگیر بلکه تشدید جدائی‌ها و شکافها است.

مدل‌ساختن برای شکافها و گسترش مرزهای جدائی کار مشکلی نیست. این امر سالها است که توسط بخشی از نیروهای سیاسی انجام می‌گیرد و نتیجه‌اش همین پراکندگی موجود در بین نیروهای اپوزیسیون است. کار سخت در جستجوی یافتن راهکارها، ابتکارات و تلاش مستمر برای پیشبرد امر همکاریها و اتحادها است.

در امر اتحادها به دو گونه و با دو روحیه می‌توان برخورد کرد: دست‌گذاشتن بر حداقل اشتراکات و کوشش برای رسیدن به حداکثر آن و برعکس بر جسته‌کردن حداقل اختلافات و گسترش آن به حداکثر. شیوه برخورد اولی ما را به طرف ائتلاف‌ها و اتحادهای وسیعتر پیش می‌برد و برخورد دومی بسوی پراکندگی بیشتر. برخورد نویسنده بی‌شباهت به دومی نیست. او بجای تاکید بر اشتراکات و یافتن راههای همکاری و اتحاد عمل، اشتراکات را به کنار می‌گذارد و بخش بزرگی از نیروهای جمهوریخواه را بخاطر مشی سیاسی، مشروطه‌طلب ولایت فقیه می‌نامد.

این روحیه را بطور بارز در برخورد با اشتراکات و افتراقات در سازمان می‌توان مشاهده کرد. نویسنده بر اعتقاد تمام اعضای سازمان در جایگزینی جمهوری دمکراتیک بجای جمهوری اسلامی چشم می‌پوشد. اختلافات موجود در عرصه سیاسی را آنچنان برجسته می‌کند که اکثریت سازمان جائی در اتحاد فراگیر و در آلترناتیو مورد نظر نویسنده پیدا نمی‌کند. این روحیه نه در جهت گسترش اشتراکات و کاهش اختلافات بلکه در سمت تعمیق شکافها است.

ضرورتهای سیاسی امروز روحیه و برخورد دیگری را می‌طلبد. باید در جهت همکاری و اتحاد قدم برداشت. تشکیل جبهه جمهوریت و دمکراسی ضرورت امروز جامعه ما است. ▣

دو واقعه، دو دنیا، یک ریشه

متن سخنرانی فدیمه شهیندال در پارلمان سوئد

ادامه از صفحه ۴

پشت درهای بسته بود و ما هر دو همیشه از ترس افشاشدن در هراس بودیم. بعد از یک سال هر دو از این مسئله خسته شدیم. از این که همیشه در ترس و گریز باشیم و عشق خود را پنهان کنیم. تصمیم گرفتیم از مخفی‌کاری بکاهیم. کم‌کم با هم بیرون می‌رفتیم و سعی می‌کردیم رستوران‌هایی را انتخاب کنیم که محل رفت و آمد آشنایان و فامیل نبود.

اما در یکی از روزها پدرم ما را دید و طبق انتظار از خشم منفجر شد و شروع به کتک‌زدن من و پاتریک کرد. عکس‌العمل او برای من کاملا قابل درک بود به عنوان پدر و سرپرست خانواده این وظیفه او بود که از ناموس و شرافت خانواده دفاع کند. او وظیفه کنترل روابط جنسی افراد مونث خانواده را به عهده داشت. او مسئول حفظ بکارت دخترانش تا شب ازدواج بود. اگر شوهر به عدم بکارت دختر در شب ازدواج پی ببرد می‌تواند بلافاصله تقاضای طلاق کند.

هنوز ملافه خونین شب ازدواج به مادرشوهر سپرده می‌شود تا او به نوبه خود به افراد پیرامون خود ثابت کند که زن پاک و باشرافتی را به خانواده خود پذیرفته‌اند.

زمانی که خانواده‌ام از رابطه من با پاتریک به عنوان یک زوج خبردار شدند سریعا به این نتیجه رسیدند که من دیگر نمی‌توانم باکره باشم و این به آن معنا بود که آن‌ها دیگر نمی‌توانستند مرا به رسم همیشگی به مردی که دوست دهند. چیزی که از دید آن‌ها هدف و معنای زندگی من بود. من موجب شرمساری خانواده شده بودم و وجود من تهدیدی به شمار می‌آمد علیه جایگاه آنان در محیط پیرامونشان. من مرتکب عمل غیرقابل بخششی شده بودم. چیزی که در خانواده ما سابقه نداشت.

این مسئله دنیای آنان را دچار تشنج و وحشت می‌کرد. در چشمان خانواده‌ام جایگاه من از مقام یک دختر نجیب به یک فاحشه گسناخ که فکر می‌کرد چون در سوئد زندگی می‌کند پس لابد حق زندگی به عنوان انسانی آزاد را دارد نزول کرد. آن‌ها مجبور بودند به اطرافیان نشان دهند که از پس حل این مشکل برمی‌آیند. که قادر به حفظ ناموس خود هستند.

من می‌بایست مجازات می‌شدم و غرامت از دست دادن بکارت خود را با خونم می‌پرداختم. تنها و طردشده مجبور به فرار از ایسالا شدم. می‌دانستم که اگر پیدایم کنند مرا خواهند کشت.

به سوئدسوال (شهری در شمال سوئد) نقل مکان کردم. خانواده‌ام به سرعت مرا پیدا کردند و فهمیدند که در کجا زندگی می‌کنم.

مردان فامیل شروع به آزار و تهدید تلفنی کردند. آن‌ها گفتند که من هرگز جان سالم بدر نخواهم برد و به برادر کوچکم مسئولیت کشتن مرا محول کردند. انتخاب او بسیار طبیعی بود. هنوز به سن قانونی نرسیده بود و از نظر قانونی مجازات سبک‌تری در انتظارش بود. گذشته از این به عنوان تنها پسر خانواده وظیفه مراقبت از ناموس خواهران و کنترل جنسی آنان را برعهده داشت.

با گذشت زمان تهدیدها جدی‌تر شد و هر قدر که من مصراته‌تر بر سر خواسته‌های خود پافشاری می‌کردم و از عذرخواهی و قبول شرایط آنان سر باز می‌زدم بدتر می‌شد. تا آنجا که دیگر قدرت تحمل برایم نماند. به پلیس مراجعه کردم و از آنان تقاضای امنیت جانی کردم.

اما پلیس ماجرای مرا جدی نگرفت. برای آنان این ماجراها بیشتر به داستانی زائیده تفکرات من شبیه بود و به من پیشنهاد کردند که با خانواده‌ام تماس بگیرم و به آن‌ها بگویم که حق تهدید مرا ندارند و می‌باید به قوانین سوئد احترام بگذارند.

پلیس متوجه واقعی و جدی‌بودن جریان نشد و این عدم درک آنان از نظر من بسیار تحقیرآمیز بود. جواب پلیس به من این بود.

از ما چه می‌خواهی، ما که توان استخدام یک بادی‌گارد شبانه روزی را برای تو نداریم؟

بدون دریافت کمکی از اداره پلیس بیرون رفتم. دیگر تاجار بودم که خود به فکر چاره‌ای برای حل مشکلم باشم. به عنوان آخرین راه چاره به مطبوعات روی آوردم و این راه حل موثری در تامین جدایی من شد قصد من این بود که این مسئله را به عنوان معضلی اجتماعی مطرح کنم و همزمان برخوردهای خانواده خود را نیز برجسته کنم تا بلکه از این طریق آن‌ها از تصمیم خود عقب‌نشینی کرده و مرا به حال خود بگذارند.

ماجرای سارا ساکن امئو (شهری در شمال سوئد) در آن زمان انعکاس پیدا کرده بود و او نیز چون من دختری بود از خاورمیانه و توسط پسرعمو و برادرش به جرم این که می‌خواست خود چگونگی زندگیش را تعیین کند به قتل رسید.

همزمان و به همین دلیل دختر دیگری در استکهلم توسط برادران خود به ضرب چاقو مجروح شد.

من علنا و با جزئیات، شرایط دختران خارجی در سوئد را در رسانه‌ها مطرح کردم و به این طریق صدا و چهره‌ای شدم برای تمام دخترانی که تحت این شرایط زندگی می‌کنند و اگر تن به در خواست‌های خانواده نمی‌دادند در خطر طرد، مجروح شدن و حتی مرگ قرار داشتند.

در تماس مجدد من با پلیس خوشبختانه رابط من فردی شد که در ارتباط با زنان خارجی که تحت ضرب و شتم شوهرانشان قرار داشتند تجربه داشت. او به سرعت به جدی‌بودن مشکل من پی برد و به راه حلها و امکاناتی که وجود داشت اشاره کرد. اما متاسفانه قادر نبود بیش از یک بسته اضطراری خطر (شامل تلفن موبایل که در تماس مستقیم با اداره پلیس بود و آژیر اضطراری و وسایلی از این قبیل) و زندگی با نام و مشخصات مخفی امکان دیگری در اختیار من بگذارد. چراکه به نظر آنان مسئله از حد تهدید جلوتر نرفته بود.

من بسته اضطراری را دریافت کردم اما از عوض‌کردن نام و زندگی مخفی تحت نام جعلی امتناع کردم. آخر جرم من چه بود؟ چرا باید من خودم را پنهان می‌کردم؟ صدای رسانه‌های

ادامه در صفحه ۱۱